



پیغام عشق

قسمت صد و سی و یکم





خانم سمیرا از تایباد



🌳 خلاصه ی شرح چند بیت از برنامه ی ۸۳۷ گنج حضور 🌳

کشت اول کامل و بگزیده است
تخم ثانی فاسد و پوسیده است

- مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹ -

کشت نخستین، هشیاری اولیه، خدائیت انسان کامل و برگزیده است، این هشیاری خواهد روید و هیچ چیز نمی تواند جلوی رویدن آن را بگیرد ولی کشت دوم آن چیزی که بعداً کاشته شده است، یعنی من ذهنی و همانیدگی ها تباه و پوسیده است و از بین خواهد رفت.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَانَ جَدِيدٍ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

- مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰ -

در هر بامداد هر لحظه کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة ی مشیت من خارج نمی شود. به عبارت دیگر خدا هر لحظه یک همانیدگی را به ما نشان می دهد و ما با او همکاری می کنیم و همانیدگی را شناسایی کرده و رها می کنیم و خدا همه ی کارهای ما را می بیند و به ما کمک می کند.

ساخت موسی قدس در، باب صغیر
تا فرود آرند سر قوم زحیر

- مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶ -

همان طور که حضرت موسی در قدس دری کوچک ساخت، تا قوم بنی اسرائیل که دچار بیماری تکبر بودند به هنگام ورود سر خود را خم کنند، خدا نیز با قانون قضا و کن فکان در این لحظه با اتفاق این لحظه باب صغیر را می سازد. تا من های ذهنی دردمند سر خود را خم کنند، یعنی تسلیم شده و اتفاق این لحظه را بپذیرند.

زانکه جباران بدند و سر فراز
دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

- مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷ -

زیرا آنان مردمی گردنکش بودند اگر می خواستند وارد معبد شوند باید
سر خود را خم می کردند. من های ذهنی زور گو که با اتفاق این لحظه
می ستیزند وارد دوزخ درد ها می شوند که همان باب صغیر است و باعث
می شود انسان به راهنمایی و کمک خدا محتاج شده و سر خود را خم
کنند و اتفاق این لحظه را بپذیرند تا وارد معبد یکتایی شوند.

حکم حق گسترد بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط

- مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰ -

خداوند برای ما قدرت تمکین و بساط عدم را گسترده است و می گوید با
من از طریق فضا گشایی سخن بگویند.

که درون سینه شرح داده ایم
شرح اندر سینه ات بنهاده ایم

- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷ -

ما شرح این مطلب را که تو چه کسی هستی در دل تو نهادیم و توانایی
گشودن فضا را در درون تو قرار داده ایم.

که الم نشرح نه شرح هست باز؟
چون شدی تو شرح جو و کدیه ساز؟

- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱ -

آیا بر طبق آیه ی الم نشرح «سینه ی تو را نگشودیم؟» یعنی ما به تو توانایی فضا گشایی نداده ایم؟

پس چطور گدای فضا گشایی شده ای؟ نمی توانی در درون فضا را بگشایی و شرح خودت را که کیستی در بیرون جست و جو می کنی.

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶ -

دل آدمی بدون هیچ گفت و گویی به طور نهانی خو و سیرت همنشین و یاری را که با او قرین شده است را می دزدد.

چون شوی تمییز ده را ناسپاس
بجهد از تو خطرت قبله شناس

- مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹ -

هرگاه نسبت به مرکز عدم ناسپاسی کنی و از عدم کردن مرکز خود دست
برداری نمی توانی از من ذهنی و درد هایت خلاص شوی.

همره غم باش، با وحشت بساز
می طلب در مرگ خود عمر دراز

– مولوی، مثنوی دفتر، دوم بیت ۲۲۶۵ –

با درد هشیارانہ ات بمان، و با وحشت از دست دادن همانیدہ گی ہایت
بساز. در مرگ من ذہنی عمر جاودانہ ی خودت را طلب کن یعنی نسبت
بہ گذشتہ و آیندہ بمیر و بہ این لحظہ ی ابدی بیا و عمر جاودانہ پیدا کن.

روح او با روح شه در اصل خویش
پیش از این تن بوده هم پیوند و خویش

- مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۰ -

هشیاری و اصل ذات ما مانند آن غلام با روح شاه جهان یعنی خدا از ابتدا
و قبل از تشکیل من ذهنی، یکی و در پیوند و خویشی بوده است.

او درون دام، دامی می نهد
جان تو نه این جهد، نه آن جهد

- مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶ -

ما درون دام خدا و در چارچوب طرح زندگی برای زنده شدن به خدا
هستیم. اگر در این دام فضا گشایی نکرده و تسلیم نباشیم و با حيله های
من ذهنی دامی درون آن دام نهاده ایم که نه آن دام می جهد و نه انسان.

زین سبب فرمود: استثنا کنید
گر خدا خواهد به پیمان بر زنید



- مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۸ -

به همین جهت خداوند فرموده است: در هر تصمیمی ان شاء الله بگوئید
یعنی حقیقتاً مرکز خود را عدم نگه دارید تا خود زندگی شما را بر وفای به
پیمان الست ثابت قدم گرداند اما آن درویش این کار را نکرد.

ما خلقت الجن والانس، این بخوان
جز عبادت نیست، مقصود از جهان

- مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۸۸ -

این آیه را بخوان که: نیافریدیم پری و آدمی را مگر برای عبادت و اصلا مقصود اصلی خلقت جهان عبادت است. خداوند می فرماید: انسان را آفریدیم تا فضای درونش را خالی کرده و انتخاب کند که هیچ همانیده گی در مرکزش نماند تا او را به خودم زنده کنم.

سمیرا ۳۱ ساله، از تایباد  



خانم فریده از هلند



برنامه ۸۴۱

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۵

سیر نگشت جان من، بس مکن و مگو که بس
گر چه ملول گشته‌ای، کم نرنی ز هیچ کس

چونکه رسول از قُنُق گشت ملول و شد تُرُش
ناصر ایزدی ورا کرد عتاب در عبس

گر نکنی موافقت درد دلی بگیردت
همنفسی خوش است خوش، هین مگریز یک نفس

خدایا من هنوز به تو زنده نشدم و هنوز تبدیل نشدم، هنوز هوشیاری جسمی دارم، پس نگو که بسه و منو در ذهن رها مکن. میدانم اگه تبدیل نشدم به خاطر اینه که هنوز مرکز هم‌هویت شده دارم و این امر تو را ملول کرده، و این را هم میدانم که تو از روی رحمتت من را در زندان ذهن به حال خودم رها نخواهی کرد.

پس باید با اتفاق این لحظه که حکم توست موافقت کرد در غیر اینصورت مورد سرزنشت قرار خواهیم گرفت. با تسلیم در برابر قضا و کن فکان با خدا باید همکاری کرد. اگه با مقاومت به اتفاق این لحظه واکنش نشان بدی دچار درد دل هم‌هویت‌شدگی‌ها خواهی شد. بهترین راه حل هم نفس شدن و قرین شدن با خداست. اما چطور این کار را باید انجام داد؟

اتفاق را هر چقدر هم که بزرگ و دردناک باشه فقط تماشا کن، بدون اینکه خوب و بد کنی. به خودت بگو میخواهم ببینم پیغام این اتفاق برای من چیست؟ نمیخواهم با واکنش نشان دادن قربانی اتفاق بشم. پس اجازه میدهی که خدا تو را بپزه. هر احساسی که بهت دست میده در برابرش مقاومت نکن و فقط اون حس را حسش کن و تماشا کن. اینطوری فرصتی پیدا میشه که هم هویت شدگی ها یکی پس از دیگری خودشان را نشان بدهند.

دوش، حریف مست من، داد سبوی به دست من
بشکنم آن سبوی را بر سر نفس مرتبس

نفس ضعیف معده را من نکنم حریف خود
زانکه خدوک می شود خوان مرا ازین مگس

وقتی با خدا همکاری میکنی به یکباره حس آرامش و شادی بی سبب به سراغت میاد، و این شادی بی سبب همان سبوی و شراب صبحگاهی است که خداوند به دستت داده تا بر سر این هم هویت شدگی ها بکوبی و بگی "من این دردها و هم هویت شدگی ها نیستم". متوجه میشی که اون قدر قدرت گرفتی که توان دور شدن از این چیزهای آفل را پیدا کردی، و دیگه با تند تند فکر کردن من ذهنی نمی سازی، و اجازه نمیدی این سفره آرامش و شادی بی سببی را که خداوند برای تو پهن کرده توسط یک مگس بیرونی، که چیز آفل و گذرای این جهانی است بهم بخوره.

گفتم: اگر پیایمت من چه کنم شراب را؟
نیست روا تیممی بر لب نیل و بر آرس

خامش باش ای سقا، کین فرسی الحیات تو
آب حیات می کشد بازگشا ازو جرس

حالا که دیگه شادی بی سبب را حس کردی، دیگه شراب این جهانی به چه دردی میخوره؟ آیا بعد از این دیگه رواست که بودن در این لحظه را رها کنی و در ذهن در توهم گذشته و آینده سرک بکشی؟ آیا این رواست که به زنگوله من ذهنی گوش بسپاری؟ یا بهتره با کند کردن فکرها فضای درونت را باز کنی و من ذهنی را به خاموشی بکشی. بعد از آن سقای میتوانی بشی که هزاران برکت را از جهان غیب دریافت میکنی که هم خودت آب حیات را میخوری و هم تمام کائنات را سیراب میکنی. پس چرا به گدایی از این جهان محتاج شدی؟

- مولوی دیوان شمس غزل ۲۹۶۴ -

تسلیم مس ببايد تا کیمیا ببايد
تو گندمی ولیکن بیرون آسیایی

پس با تسلیم در برابر پروردگار و پذیرش اون چیزی که او برای ما
تشخیص میدهد، اجازه بده گندم من ذهنی ات را آسیاب کنه و با همکاری
با خدا به کیمیای ناب حضور، تبدیل کنه. و در این راه آگه ترس به
سراغت اومد فقط به رخ خدا نگاه کن و بگو: من این همانیدگی ها نیستم.

ای همراهان و یاران گرید همچو باران
تا در چمن نگاران آرند خوش لقایی

- مولوی دیوان شمس غزل ۲۹۶۴ -

پس همچون باران ببار بر خوشی زنده شدن.

با احترام فریده از هلند



خانم پروین از استان مرکزی



با سلام خدمت استاد عزیزم و همه دوستان

خلاصه‌ی غزل ۱۶۴ دیوان شمس از برنامه ۸۴۰

چو مرا به سوی زندان بکشید تن ز بالا
ز مقربان حضرت بشدم غریب و تنها

زمانیکه روح مرا که از جنس بی فرمی و زندگی بود، از آسمان یکتایی به پایین کشید و در این جسم خاکی انداخت و من جان جسمی پیدا کردم، از مقربان و نزدیک شدگان به درگاه الهی دور شدم و در این زندان ذهن و همانیدگی‌ها غریب و تنها ماندم و گوهر خدایی من در زیر گل و لای همانیدگی‌ها پنهان شد.

به میان حبس ناگه، قمری مرا قرین شد
که فکند در دماغم، هوسش هزار سودا

در میان زندان ذهن، ناگهان یک ماه شب چهارده همنشین من شد، و
دیدن او در سر من هزار سودا افکند و فکر و ذکر من، زنده شدن به او
شد و من شروع کردم از آن ماه شب چهارده خوی گرفتن و مرکز
شروع کرد به شفا یافتن.

همه کس خلاص جوید ز بلا و حبس، من نی
چه روم؟ چه روی ارم؟ به برون و یار اینجا؟

همه می خواهند از بلا و حبس رها شوند، اما من نه! چرا باید فرار کنم، یار
همینجا در کنار من است، من هر لحظه با فضاگشایی و عدم کردن
مرکزم می توانم یار را بینم و با او یکی شوم، چرا به چیزهای بیرونی
روی ارم. اشتباهی که بیشتر انسانها می کنند این است که از
وضعیت‌های دردناک فرار می کنند و به مسکن های بیرونی رو می آورند،
در حالیکه با فضاگشایی در اطراف این وضعیت ها، می توانند پیغام آن را
دریافت کنند و با قرین شدن در کنار یار، شفا یابند.

که به غیر گنج زندان نرسیم به خلوت او
که نشد به غیر آتش، دل انگین مصفا

محل ملاقات من با خداوند در همین زندان ذهن است و به غیر گنج
زندان ذهن من به دیدار یار نائل نمی شوم. همانطور که غسل را باید
آهسته آهسته گرم کرد تا از موم جدا شود، من نیز باید آهسته آهسته درد
هوشیارانه بکشم تا هوشیاری خالص من از موم همانیدگی جدا شود و
من به گوهر خدائیم زنده شوم. با شناسایی هر همانیدگی و انداختن آن،
یک آجر از دیوار زندان ذهنم جدا می شود و من به آزادی نزدیک
می شوم.

نظری به سوی خویشان، نظری بر او پریشان
نظری بدان تمنا، نظری بدین تماشا

اما بر سر دو راهی مانده ام. از طرفی چشم به خویشان و همانیدگی‌هایم دارم و جدا شدن از آنها مرا دچار ترس و پریشانی می‌کند و از طرفی آرزوی زنده شدن به او را دارم و زمانیکه ذره‌ای از آرزویم بر آورده می‌شود و یک لحظه از جنس او می‌شوم، متوجه می‌شوم که او چقدر تماشا‌ییبست، بنابراین درد هوشیارانه می‌کشم تا از این خویشان جدا شوم و به آرزویم که زنده شدن به ابدیت و بی‌نهایت اوست دست یابم.

چو بُود حریف یوسف، نَرَمَد کسی چو دارد
به میان حبس بستان و که خاصه یوسف ما

وقتی همدم و همنشین کسی یوسف باشد، حتی اگر در زندان هم باشد
فرار نمی کند. ما هم که در زندان ذهن هستیم، وقتی که فضاگشایی
می کنیم و مرکزمان عدم می شود، همدم و قرین یوسف میشویم، آنهم
چه یوسفی! یوسف ما که خود زندگیست و همنشینی با او زندان ذهن را
برای ما تبدیل به بهشت می کند. پس ما دیگر از فکرها و دردها و
همانیدگی ها نمی ترسیم و با تسلیم و پذیرش لحظه به لحظه یوسف را در
کنار خود حفظ می کنیم و یقین داریم که او ما را آزاد می کند.

بَدَوَدَ بَه چَشْمِ وَ دِيدَه سَوِي حَبْسِ هَر كِه او را
زِ چَنِين شَكَرِستَانِي بَرَسَد چَنِين تَقَاضَا

به هر کسی این تقاضا برسد که بیا به زندان تا من در آنجا به تو
شکرستان نشان دهم، او با کمال میل و با رضایت کامل این کار را انجام
می‌دهد، و این دعوتنامه برای انسان رسیده و خداوند او را به زندان ذهن
دعوت کرده تا در آنجا با فضاگشایی لحظه به لحظه به ملاقات با خدا
دست پیدا کند و بهشت و شکرستان همان فضای گشوده شده در درون
ماست.

من از اختران شنیدم که اگر کسی بیابد
اثری ز نور آن مه، خبری کنید ما را

اختران هر چیز است که در کائنات وجود دارد و دارای هوشیاریست و به
گرد زندگی می گردد. هر من ذهنی هم یک اختر است. هر من ذهنی
پر درد در مواجهه با عارفان با زبان بی زبانی از آنها تقاضای کمک می کند
و می گوید اگر خبری از زندگی و نور آگاهی داری به ما هم بده.

چو بدین گوهر رسیدی، رَسَدت که از کرامت
بِنهی قدم چو موسی، گذری ز هفت دریا

وقتی مرکزت را عدم کردی و مدتی صبر کردی و فضای درونت باز شد و از هوشیاری جسمی عبور کردی و به گوهر حضور دست یافتی، در این صورت بر تو واجب است که مانند موسی قدم به دریای هوشیاری جسمی بگذاری و به دیگران هم کمک کنی تا از آن بگذرند و مراحل سلوک را طی کنند و به سرزمین موعود، یعنی به فضای بی نهایت درون دست یابند.

خبرش ز رشک جانها نرسد به ماه و اختر
که چو ماه او بر آید، بگذارد آسمانها

جانمایی که به او زنده شده اند غیرت دارند و قانون غیرت اجازه نمی دهد که خبر "او" به من ذهنی چه ماه باشد و دانش زیادی داشته باشد و چه من ذهنی کوچک باشد، برسد. پس برای دریافت دانش زندگی و فهم سخنان بزرگان باید به من ذهنی کوچک شده و تسلیم زندگی شوید. وقتی ماه "او" طلوع می کند که ماه من ذهنی غروب کند و آسمان ذهن فرو بریزد.

خَجَلَمِ ز وَصْفِ رُوَيْشِ، بَه خَدَا دِهَانِ بِنْدَم
چَه بَرَدَ ز آبِ دَرِيَا وَ ز بَحْرِ مَشْكَ سَقًّا

من از وصف روی او خجالت می کشم، وصف کردن بی نهایت او با حرف
و سخن مانند برداشتن کوزه ای آب از اقیانوس است. پس باید دهان را
بست و خاموش شد تا اینکه حقیقتا به او زنده شوی.

با تشکر
پروین از استان مرکزی



آقای جعفر از شیراز





🌹 با سلام خدمتِ پدرِ معنوی و دوستانِ گنجِ حضوری ام

🌸 آقای شهبازی، در برنامه‌ی شماره‌ی ۷۹۷ فرمودند:

تعدادی تک مصرع را شما به عنوان ضرب المثل شخصی، پیش خودتون داشته باشید و حفظ کنید که بسیار مفید است، که در این تحقیق با شما دوستان، این تک مصرعها را مرور می‌کنیم:


- مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶ -

بر صدف آید ضرر، نی بر گهر 


 در واقع، به هشیاری حضور ما، هیچ وقت آسیب نمی رسد. و ضرر به هم هویت شدگیهای ما و هشیاری جسمی ما می رسد.

- مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶ -

چون نباشد قوتی، پرهیز به 

 هر وقت ببینیم، که هر هم هویت شدگی، درد ما را بیشتر می کند، پس بهتر است از آن دوری کنی.


- مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۴ -

تا نمیری، نیست جان کندن تمام 


تا نسبت به من ذهنی، نمیریم، همیشه در حال عذاب و جان کندن 
هستیم و آرامش نداریم.


- مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۷ -

نعمت آرد غفلت و، شکر انتباه 


نعمتهایی که بر اثر هم هویت شدگی ها، نصیبمان می شود، سبب 
غفلت میشوند؛ در حالی که بیداری و هشیاری حضور بر اثر شکرگزاری به
وجود می آید.

- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۱۲ -

مرغِ غافل می خورد دانه ز دام 

 انسانی که در خوابِ غفلت به سر می برد، خوشیها و لذت‌هایش، بر اساسِ هم‌هویت‌شدگی‌هایش، می باشد.

- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۷ -

دانه کمتر خور، مکن چندین رفو 

 با چیزها، هم‌هویت مشو، و هر وقت هم هویت شدگی‌ها را شناسایی کردی، دیگر با چیزهای جدید، هم هویت نشو و جایگزین مکن.

- مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵ -

صبر و خاموشی، جذوبِ رحمت است 🌿

صبر کردن و خاموش بودن، باعث خردمند شدن ما و به دست آوردن رحمتِ خداوند می‌گردد. 🌸

- مولوی، دیوانِ شمس، غزل ۱۹۰۵ -

اگر تو عاشقی، غم را رها کن 🌿


اگر میخواهی در مسیر عشق الهی حرکت کنی و به فضای یکتایی برسی، باید غم خوردن را رها کنی؛ زیرا غم خوردن، مالِ منِ ذهنی است و خداوند از جنس شادی است. 🌸


- مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۷ -

هست با هر خوب، یک لالای زشت 


اگر بخواهیم به هشیاری حضور برسیم، باید درد هشیارانہ بکشیم. 

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱ -

رہ آسمان درون است، پر عشق را بجنبان 


راه خوشبختی، آرامش و شادی بی سبب، از درون به بیرون است؛ که 
مستلزم باز شدن فضا و آسمان درون است.


- مولوی، دیوانِ شمس، غزلِ ۱۴۰۰ -

هیچ طبیعی نَدَهد، بی مرضی حَب و دوا 

بدونِ طلب و دردِ هُشیارانِه، نمیشود به هُشیاری حضور رسید. 


- مولوی، دیوانِ شمس غزلِ ۳۰۵۸ -

مباش در قفسی و کناره‌ی بامی 

در منِ ذهنی، خودت را اَسیر مکن، زیرا هر لحظه اِمکانِ اُفتادنت وجود دارد. 


- مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۹ -

احتمًا گن، احتمًا ز اندیشه ها 

از تند تند فکر کردن، پرهیز کن، و هر لحظه خودت را در صندوق فکری، گرفتار مکن. 

- مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۱۸۱۵ -

هر چیز که در جُستنِ آنی، آنی 

شما، هر چیزی را در مرکزتان قرار دهید، بازتاب آن را در بیرون مشاهده می کنید. اگر بر اساس من ذهنی فکر کنید، هشیاری جسمی هستید و اگر بر اساس خدائیت و گن فیکون فکر کنید، هشیاری حضور و بحر یکتایی هستید. 

- مولوی، دیوانِ شمس، غزلِ ۱۴۰۴ -

🌿 کارِ مرا چو او کُند، کارِ دگر چرا کنم؟

🌸 وقتی که خداوند هر لحظه، در ما فکر و خرد خودش را جاری می‌سازد؛ چرا من فکرهای توهمی بکنم و در منِ ذهنی باشم؟

- مولوی، دیوانِ شمس، غزلِ ۱۳۴۴ -

🌿 کارِ او کُن فیکون است، نه موقوفِ علل

🌸 وقتی فضا را باز کنیم؛ خداوند خرد خودش را در ما جاری میکند، و کارِ خدا، موکول به سببهای بیرونی و ذهنی نیست.

- مولوی، دیوانِ شمس، غزلِ ۲۱۹۸ -

🌿 جمله خشم از کبر خیزد و از تکبر پاک شو

🌸 خشم، خاصیتِ منِ ذهنی هست؛ پس بهتر است که با دیدِ منِ ذهنی،
زندگی نکنی.

- مولوی، دیوانِ شمس، غزلِ ۴۴۱ -

🌿 هر چند مُفلسَم، نپذیرم عقیقِ خُرد

🌸 اگر چه من هنوز به حضور نرسیده ام و راه طولانی در پیش دارم؛
دیگر هم هویتِ شدگی ها نمی تواند مرا فریب دهد.

- مولوی، دیوانِ شمس، غزلِ ۱۸۳۳ -

🌿 باغ که بی تو سبز شد، دی بدهد سزای او

🌸 اگر کسی بدون حضور خداوند و با منِ ذهنی، کارهایش را پیش ببرد و سامان بدهد، یقیناً یک روز دچار ریبِ المنون و اتفاقاتِ ناگوار میشود.

- مولوی، دیوانِ شمس، غزلِ ۱۴۰۰ -

🌿 رحمتِ حق آب بود، جز که به پستی نرود

🌸 رحمت و خرد خداوند، فقط به کسانی می رسد که تسلیم می شوند و در مقابل اتفاقاتِ این لحظه، فضاگشایی می کنند. و در واقع، درهی کائنات می گردند.

و در آخر:

- مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸ -

این جهان دام است و دانه‌اش، آرزو
در گریز از دامها، روی آر، زو

این جهان ، مانند دامی است که هم هویت شدگیها و متعلقات آن،
آرزوی کسانی که در هشیاری جسمی به سر می برند، می باشد. پس بهتر
است که این دامها را رها کنیم و به خداوند، زنده شویم.

ارادتمند شما،
جعفر هستم از شیراز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

